

# Heaven Official's Blessing

## نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimex.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

## کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

✽ آرک نهایی - فصلهای ۱۹۹ تا ۲۴۴

✽ فصلهای اضافی از فصل ۲۴۵ تا ۲۵۲

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و

اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق

شید .

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)





## فصل ۲۱۰

آشوب در بارگاه بهشت، امواج شرورانه ای که آسمانها را به لرزه می اندازد!

شیه لیان پرسید: «منظ...منظورت چیه؟!»

هواچنگ در جواب گفت: «خودت چی فکر میکنی؟!»

شیه لیان میتوانست قیافه او را تصور کند در حالیکه ابرویش رو به بالاست و چینی به لبها داده است و این سوال را می پرسد. خب او چه میتوانست جواب بدهد؟

هواچنگ ادامه داد: «راستی گاگا، تو هنوز یه مقداری انرژی معنوی به من بدهکاری اشتباه میکنم؟!»

شیه لیان با حالتی محتاطانه جواب داد: «نه .....

هواچنگ پرسید: «خب گاگا به این فکر کردی چطوری باید بهم پش بدی؟!»

شیه لیان جواب داد: «.... نه واقعا!»

هواچنگ بنظر میرسید به خنده افتاده: «از اونجایی که تو به هیچی فکر



نمیکنی چطوره بزاری من تصمیم بگیرم؟ وقتی این مساله تموم شد و رفت پی کارش تو هم میری تعطیلات، گاگا میتونی از این فرصت استفاده کنی و همه چیو بهم پس بدی، نظرت چیه؟!»

شیه لیان در برابر حملات او حالتی مدافعانه داشت درحالیکه شیه یک دزد گناهکار دائم نگاه های دزدکی به جون وو می انداخت همینطور سرسری گفت: «اوهوم...ام....بله...»

هواچنگ بعد از اینکه قدم به قدم او را تا اینجا راهنمایی کرد و جوابی که میخواست را گرفت، خیالش راحت شد و اجازه داد او قسر در برود: «خب میگفتی، کم پیش میاد گاگا واسه چیزی از دایره ارتباطی با من تماس بگیره چیزی شده؟»

جون وو به شیه لیان نگاه کرد.

دلیل اینکه اجازه داد شیه لیان با هواچنگ ارتباط برقرار کند این بود که هواچنگ را آن پایین نگهدارد و او را مطمئن کند که هیچ چیز اشتباهی پیش نیامده است و هواچنگ مطیعانه در قلمروی پایین انتظار بکشد. البته که شیه لیان میدانست جون وو میخواهد چه جوابی را بشنود.

خب او خیلی آرام جواب داد: «در واقع چیز خاصی نشده، فقط ترسیدم واسه مدت طولانی ازت دور بمونم و تو هم نگران بشی!»

«هم؟» هواچنگ با شگفتی گفت: «گاگا مگه خودت نگفتی؟ همش دو ساعته که رفتی چرا باید نگران بشی که من نگران بشم؟!»

شیه لیان از اینکه بخواهد با منطق او در دایره بچرخد کمی گیج شده و حالتی خنده دار گرفته بود. ناگهان هواچنگ گفت: «اووه، فهمیدم!»

نفس شیه لیان به شماره افتاد: «چی رو فهمیدی؟!»

در آن سمت خنده آرامی شنیده میشد. در آن سمت هواچنگ با سستی جواب داد: «گاگا، شاید چون خیلی ازم دور موندی دلت برام تنگ شده؟!»

«.....»

شاید تا قبل از این شیه لیان میتوانست همه چیز را با حالتی دست و پا شکسته جمع و جور کند ولی این جمله زیادی صادقانه بود و این را افشا میکرد که او نمیتواند عادی رفتار کند در زیر نگاه جون وو، صورت شیه لیان داغ شده و شدیداً میسوخت.

کمی بعد به آرامی گفت: «اوم.....»

صدای هواچنگ هم لطیف و ملایم بود: «منم همینطور .... واسه همین میخوام پیام اون بالا و بیرمت!»

درحالیکه قلب شیه لیان از آن حرفها گرم شده بود همزمان حالتی هشدار آمیز گرفته و به جون وو نگاه میکرد. اگر هواچنگ واقعا به پایتخت آسمانی می آمد اوضاع چگونه به پایان میرسید؟ جون وو چطور با او روبرو میشد؟

شیه لیان آن موج احساساتش را سرکوب کرده و تمام تلاشش را بکار برد تا نرمال به نظر برسد: «نه، همه چی خوبه، الان وضعیت آسمانها بهم ریخته اس ... اگه تو بیای ممکنه کنترلشونو از دست بدن پس بهتره به کمی بیشتر

منتظر بمونی!»

هواچنگ با تنبلی جواب داد: «فهمیدم، گاگا، نمیام اون بالا که بترسونمشون! کلا از اون نور کورکننده پایتخت آسمانی هم متنفرم، هنوزم مجبورم مراقب آدمای این دایره باشم ... خب همینجا منتظر میمونم تا گاگا برگرده!»

شیه لیان نمیدانست اگر آه بکشد از روی آسودگی خیال بوده یا بخاطر عرق سردی که بر تنش نشسته است ... پس با عجله گفت: «آره، پسر خوبی باش!»

هواچنگ گفت: «ولی، اگه قراره من پسر خوبی باشم گاگا نباید دست خالی برگرده پیشم ... من جایزه میخوام!»

شیه لیان جواب داد: «البته البته!»

بعد هر دو چند کلمه حرف معمولی، مبهم و مشکوک زدند و پیش از پایان دادن ارتباطشان چند باری باهم خداحافظی کردند.

شیه لیان نفس راحتی کشید و جون وو گفت: «شیان له بنظر میرسه اون پایین زندگی هیجان انگیزی داری!»

شیه لیان نمیدانست چه جوابی باید بدهد، جون وو پس از اینکه شانه شیه لیان را نوازش کرد چرخید تا آنجا را ترک کند اما شیه لیان از پشت سر او را صدا زد: «سرورم!»

جون وو متوقف شد.



شیه لیان پرسید: «تو کی هستی؟ امپراطور هستی یا یه کس دیگه؟» پذیرش حقیقت برای او بسیار سخت بود و قتیکه گوئوشی را با سفید بی چهره مرتبط می دانست. اگر جون وو و سفید بی چهره با هم یک ارتباطی داشتند احساس میکرد تمام وجودش واژگون شده است.

بهرحال جون وو خدا جنگ برتر سه قلمرو بود که هم مورد احترام بود و همه به او متوسل میشدند و نگاهشان به او بود.

جون وو جوابش را نداد و آنجا را ترک کرد. حالا که شیه لیان با لوازم خودش تنها مانده بود، درحالیکه تن خسته اش را به تالارهای کاخ شیان له میکشاند طوفانی از افکار آشفته برای تلافی کردن به ذهنش هجوم آورد.

هرچند کاخ شیان له اکنون یک قفس بود اما قفس زیبایی بود حتی در قسمت پشتی تالار یک حمام ساخته شده از یشم سفید داشت. در روزهای اخیر با شبح سفید جنگیده، وارد کوره شده، روی پاها خزیده، غلت خورده، به خود پیچیده و جنگیده بود. حالا روحاً و ذهناً خسته بود.

بهرحال تا مدتی نمیتوانست جایی برود پس باید حمام میگرفت و بدنش را تازه میکرد.

پس از اینکه لباسهایش را درآورده و در آب گرم فرو رفت. به لبه برکه یشم سفید تکیه زد و با گیجی لباسهایش را گوشه ای تا نمود. ناگهان از درون ردهایش، دو چیز کوچک غلت زنان بیرون افتادند. شیه لیان خوب نگاه کرد، دو تاس کوچولو و هوشمند را دید.



هر دو تاس را برداشته و آنها را در کف دست گرفت. حرفهای هواچنگ را بیاد آورد که به او گفته بود: «اگه میخواستی منو ببینی، مهم نیست چه رقمی بیاری من ظاهر میشم!»

هرچند همین که او پیشقدم شده و از طریق دایره ارتباطی با هواچنگ تماس گرفت به خودی خود غیرطبیعی بود. پس شاید هواچنگ متوجه میشد. ولی حتی اگر هواچنگ متوجه میشد که اتفاقی افتاده باز هم نمیتوانست بیاید زیرا اکنون پایتخت بهشت از دیگر دنیاها جدا شده و کاملاً تحت کنترل جون وو بود.

هرچند او متوجه اوضاع بود، میدانست اگر تاس ها را بچرخاند و جفت شش می آورد هم نمیتوانست هواچنگ را ببیند ولی تلاشش را کرد. ترق و تروق تاس ها کنار سنگهای یشم کنار برکه افتادند. شاننش مانند همیشه وحشتناک بود: چشم مار<sup>۱</sup> آورد و هیچ حرکت متفاوتی هم ایجاد نشد.

شیه لیان آهی کشید و چرخید. میخواست صورت و بدنش را تماماً در آب غرق کند که ناگهان صدایی شنید: «گاگا!»

شیه لیان سریع در آب بالا آمد، آب به همه جا پاشیده شد: «سان لانگ!»

آیا او واقعا هواچنگ را احضار نمود؟؟؟

هرچند پس از بررسی اطراف، سایه هیچ کسی را ندید. با این حال صدای کمی قبل ناشی از توهم ناامیدانه او نبود. قلب شیه لیان به تپش افتاد اینبار

<sup>۱</sup> چشم مار رو قبلاً توضیح دادم ولی وقتی تاس می ندازی و عدد یک بیاد روی تاس به اون میگی چشم مار

صدای دیگری را شنید: «اعلی حضرت!»

«.....»

بعد شیه لیان متوجه شد این صدا از دهان خودش خارج میشود.

این صدای خودش بود ولی در میان فضای بزرگ این برکه آب داغ و حرکت آب، صدا خیلی واضح به نظر نمیرسید. شیه لیان یک لحظه بهت زده ماند بعد همه چیز را فهمید—طلسم جا به جا کننده روح!

شیه لیان با شادی و حیرت گفت: «جناب ارباب باد!؟»

بعد صدای دیگری از دهان خودش شنیده شد که شدیداً هیجان زده بود: «آره منم!! هاهاهها! بی نظیره مگه نه؟! این ارباب باد—نه، من دوباره نیروی معنوی دارم!»

قبلاً گفته شد که طلسم جا به جا کننده روح اغلب مورد استفاده قرار نمیگیرد زیرا به سرعت انرژی معنوی را میسوزاند. این طلسم نایاب تر و شرورانه تر از هرگونه ابزار معنوی ارتباطی بود. پس طبیعتاً، موانع مخفی نمیتوانستند این طلسم را متوقف کنند.

وقتی شی چینگشوان قدرتهای معنوی را از دست داد دری که او را با شیه لیان پیوند میداد بصورت یک طرفه بسته شد اما شیه لیان فکرش را هم نمیکرد اکنون بتوانند از این استفاده کنند. شیه لیان پرسید: «چینگشوان، طلسم جا به جایی روح کلی نیروی معنوی میسوزونه از کجا قدرت آوردی؟!»

بعد خودش فهمید، از کجا میتوانست این قدرت را بگیرد؟

شی چینگشوان هم جواب داد: «داستانش طولانیه، آه خب بزار بگم اینقدره هم طولانی نیست .... بارون خونی شما به من چند تا شیرینی سیاه داد که خیلی جادویی بودن! وقتی اونا رو خوردم قدرتهای جادویییم منفجر شد ... هرچند این موقته ولی بازم یه مدت دوام میاره!! واسه ارتباط برقرار کردن مشکلی نیست ولی مزه خیلی بدی میده! تف تف تف!»

«.....»

شیه لیان ناخودآگاه به بیاد آن شیرینی هاله شب افتاد که پی مینگ مصرف کرده بود ولی احتمالاً شیرینی های هواچنگ قدرتهای معنوی زیادی داشتند. شیه لیان پرسید: «الان کی بود منو گاگا صدا زد؟»

شی چینگشوان گفت: «من بودم!»

شیه لیان نمیدانست بخندد یا گریه کند: «چرا اینطور صدام کردی؟؟ من فکر کردم....»

شی چینگشوان گفت: «میدونم ... فکر کردی بارون خونین در جستجوی گل داره دنبال میگرده درسته!؟»

شیه لیان گلوش را صاف کرد و شی چینگشوان ادامه داد: «اون بود که بهم گفت اینطوری صدات کنم، گفت اگه اینکارو بکنم میدونی اون میاد و احساس بهتری پیدا میکنی!»

این حرف درست بود. کمی قبل وقتی «گاگا» را شنید شگفت زده شده و



کم و بیش احساس اطمینان بیشتری داشت.

شیه لیان گفت: «اون الان درست کنارتی؟ همه چیز توی پایتخت خوبه؟ ارواح شوم که کاری نکردن درسته؟!»

شی چینگشوان گفت: «همه چیز توی پایتخت خوبه ... ارواح شوم هم هنوز دارن پاکسازی میشن ... فقط یه کم پیش که تو با باران خونی تماس برقرار کردی اون خیلی شاد و خوشحال داشت میخندید و اینا ولی کسی چه میدونست دو ثانیه بعد تموم شدن ارتباطتون همه چی عوض میشه .... تماستون که تموم شد صورتش همچین ترسناک و کدر شده بود که نگو ... منو صدا زد و گفت بینم میتونم روحم رو بفرستم سمتت یا نه ... اوه راستی اعلی حضرت اون خواست یه پیامی رو بهت برسونم .... میگه: /علی حضرت لطفا اول لباس بپوش!...چه خبره مگه؟! تو قراره تو بهشت سرما بخوری؟!»

«.....» شیه لیان کم مانده بود غش کند او با سرعت رعد دستش را دراز کرد و ردایش را دور خودش پیچاند: «ا-ا-ا-اون...سان لانگ میتونه منو ببینه؟!»

شی چینگشوان جواب داد: «آره! خب دیدم خیلی حال گیریه هی بخوام همه چیو واسه اون تکرار کنم منم همه چیزیه که میشنوم و میبینم رو یراست به اون منتقل میکنم .... اونم میتونه ببینه که داری چیکار میکنی و چی میگی.... فقط نمیتونه بدنت رو کنترل کنه یا باهات حرف بزنه! همین!»

ای ارباب باد آسمانها تو خیلی بی خیالی!!

اگر میدانست حمام نمیگرفت! او تصور میکرد باید کمی بیشتر فکر کند تا فرصتها خودشان را نشان بدهند.

شی چینگشوان گفت: «مشکلی نیست اعلی حضرت!!! من فکر نمی کردم تو به این مسائل اینقدر اهمیت بدی، اینجا همه مَرَدیم دیگه! خودت مگه هواچنگجو رو ندیدی قبلا؟؟؟ تازه من اونقدر هم خوب نمیبینم....»

او واقعا که خیلی رورواست بود. شیه لیان با یک دست محکم به پیشانی خود کوبید و سریع لباس پوشید. بعد تاس ها را برداشت و تالار را ترک کرد. آنگاه سریع موضوع را عوض کرده و گفت: «سان لانگ چطور متوجه شدی یه اشکالی اینجا هست!؟»

پس از مکثی شی چینگشوان جواب داد: «باران خونین میگه همون موقع که باهاش تماس گرفتی میدونست .... اوه، هواچنگجو میخواد بهت بگم که: گاگا میدونم خیلی خجالتی هستی اگه موضوع خیلی بزرگ نبود که واسه خوندن رمز شفاهی من پیشقدم نمیشدی!»

«.....»

پس واقعا دلش همین بود؟! شی چینگشوان انگار با هواچنگ حرف میزد: «باشه باشه باشه، دیگه رو چرت و پرت گفتن وقت تلف نمیکنم داریم درباره کار حرف میزنیم ....» سپس گفت: «اعلی حضرت اوضاع اونجا دقیقا چطوره؟؟ امپراطور اون اطراف نیست!؟»

شیه لیان نمیدانست باید از کجا شروع کند پس گفت: «دقیقا بخاطر اینکه

اون اینجاست همه چی بهم ریخته!»

شیه لیان تنها چند کلمه کلیدی را به شی چینگشوان گفت و او در دم به خود لرزید.

«خدای من، خدای من، خدای من، اعلیٰ حضرت، تو که خواب نما نشدی درسته؟؟ اون امپراطوره!! ما داریم درباره امپراطور حرف میزنیم!»

شیه لیان گفت: «من دیگه مطمئن نیستم اون، خودش باشه ... سان لانگ، نظر تو درباره همه این چیزا چیه!؟»

کمی بعد شی چینگشوان جواب داد: «بارون خونی خیلی تعجب نکرده فقط میگه تعجبی نداشت که نمیتونستم تحملش کنم!»

شیه لیان نمیدانست چه بگوید و خندید: «تو کسی رو هم میتونی تحمل کنی؟!»

این جمله را مستقیماً به هواچنگ گفت. شی چینگشوان گفت: «میگه - غیر از

شما هیچ کسی رو نمیتونه!!! میگم هواچنگجو حرفت خیلی زشته!!! من

وایسادم همینجا میدونی؟! منم نمیتونی تحمل کنی؟؟؟ مگه من چمه؟!؟! باشه

باشه باشه شیطونی بسه!!! بهر حال الان همه خدایان جنگ اسیرن و میشه

گفت تمام خدایان توی کاخ هاشون زندانی هستن .... همه پایتخت آسمانی

هم از بقیه دنیا جدا شده .... و هیچ راهی نیست که کسی بتونه بیاد به بهشت!»

شی چینگشوان گفت: «باران خونین در جستجوی گل میگه یه راهی هست

که بشه کسی بیاد اون بالا ولی ما به کمک یه نفر نیاز داریم!»



شیه لیان پرسید: «کی؟!»

بعد با صدای بلندتری فریاد زد: «کی هستی؟!»

جمله دوم را مستقیماً خطاب به هواچنگ یا شی چینگشوان نگفت. بخاطر این بود که از پشت سر خود صدای حرکات عجیبی را احساس کرد.

کسی آمده بود.

ادامه در فصل های بعد

